

بند سیزدهم که به معنی «توسعه» است، به معنی گسترش و توسعه است. این بند در مورد توسعه اقتصادی و اجتماعی است. در این بند آمده است که دولت باید در جهت توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور اقدامات لازم را انجام دهد. این بند یکی از بندهای مهم سند است.

بند چهارم که به معنی «آموزش» است، به معنی آموزش و پرورش است. در این بند آمده است که دولت باید در جهت آموزش و پرورش کشور اقدامات لازم را انجام دهد. این بند یکی از بندهای مهم سند است.

به بوروکراسی مرده آن روز و تحمیل خرج‌ها و هزینه‌های عمده به دولت آنهم بدون کارکرد معین توسط کارگزاران سهل‌انگار و ضعیف و ناآگاه از اوضاع ایران دارد.

بند چهارم: به جای‌گزینی رابطه به جای ضابطه در تشکیلات آموزش عالی ایران و استخدام دکتر به عنوان دبیر (آنهم دبیر انشاء!) اشاره دارد.

بند پنجم: اشاره به نارضایتی از وضع موجود آموزش و پرورش و لذا طرح وزارت مذکور درباره تغییرات اساسی و سازمان اداری، آموزشی آن (استفاده از هر فرصت ممکن برای تغییر).

بند ششم تا دوازدهم معین شعارهایی است که نویسنده اشاره به نزدیک شدن رژیم به این شعارها دارد.

بند سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم: با اشاره به غربزدگی بطور تلویحی به مبارزه با غربزدگی و در نتیجه مبارزه با عوامل و شرایط ایجادکننده غرب زدگی می‌پردازد. بند شانزدهم: اشاره به این دارد که نویسنده نه خود را به عنوان گوشه گیر بی‌کاره بلکه به عنوان یک عنصر فعال و مثبت امیدوار است که در شرایط تازه ایران بتواند کار علمی فکری کند.

بند هفدهم: نسل، قبل از یک حرکت سیاسی به یک خوراک فکری و یک طرز تفکر عمیق و علمی روشنگر و صحیح نیاز دارد (اینجا حرکت سیاسی نفی نشده

بلکه اشاره شده که پیش از حرکت سیاسی به خودآگاهی و ایدئولوژی واضح نیاز هست).

بند هیجدهم: اشاره به اصلاحات عمیق اجتماعی مثل رفع فئودالیسم در ایران.

بند نوزدهم: امیدواری طبقات محروم به آینده برای احقاقی حق، آنهم بی‌توسل به کار تند (اصلاح‌گرائی)

بند بیست: خوشبینی نویسنده به کم شدن فشار سیاسی.

بند بیست و یکم: فرق ایران امروز و دیروز.

بند بیست و دوم: منزوی و منفرد شدن نویسنده (به بند بیست و دو در ارتباط با بند شانزدهم توجه شود)

د: در ادامه این مقال سعی گردیده تا شمه‌ای از آراء دکتر در سالهای قبل و بعد ۱۳۴۸ و همچنین همان سالها درباره موضوعات مطرح شده در نامه به اختصار ذکر شود. لازم به تذکر است که این مطالب صرفاً جهت پی‌گیری تحقیقات بیشتر ارائه گردیده است.

در سال ۱۳۴۱ در انتقاد از فئودالیسم می‌نویسد: شاه دهقانان را برای درهم کوبیدن فئودالیسم بسیج کرد و ژاندارمها در دهات به عناصر چپی تند رو تبدیل گردید!!

و خلاصه فعلاً رژیم ما اگر راستش را بخواهید یک

... و عشق به آزادی و تعصبی که به میهنم و مردم دارم
 چنان است که با کمترین موج تازه‌ای که بر چهره این
 امت که معشوق من است می‌نشیند زندگی خودم
 مسئولیت‌های خانوادگی‌ام، زن و فرزند و پدر و مادر و
 قوم و خویش و کار و گرفتاری و تکالیف شخصی‌ام و
 حتی خورد و خوابم را فراموش می‌کنم. هنوز همچون
 آن جوان مجرد آزاد پرشور همواره آماده‌ام که برای
 آزادی برای نجات ملت‌م تا برای خوشبختی این نسل
 اگر بخواهد هرچه دارم یا قبول منت و شرمندگی از
 عجز و تهیدستی‌ام ایشار کنم. شرمندگی از یرا یک معلم
 جز مغزش که کار می‌کند و جز دلش که می‌زند چه
 دارد؟ و این دو در راه نجات و برای آزادی انسان به
 چند می‌آورد میدانم به هیچ ... (م. آ. ۳۳ حوالی سالهای
 ۴۸)

«دولت بر همه جا مسلط است، همه چهره‌های
 زندگی را او نقاب زده است. همه جای اجتماع را
 اشغال کرده است، تنها کسانی که با او هم‌آوازند گامی
 می‌توانند برداشت، دیواری قطور در برابر من» (سه
 شنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۹ م. آ. ۳۳ ص ۲۴۵۷).
 «این یک تکلیف مذهبی بود در اختناق و فشار و
 وحشت در حکومت قیصر برای آنکه عشق به علی یا
 عشق به مسیح‌ها بماند باید پنهان ماند. این یک حکم
 مقدس بود در این قرنهای وحشت و خون و خفقان
 مهر علی را تنها و تنها تقیه و کتمان در دلها نگاه داشته
 است و گسسته ریشه آن را در همان قرن اول و دوم

... و عشق به آزادی و تعصبی که به میهنم و مردم دارم
 چنان است که با کمترین موج تازه‌ای که بر چهره این
 امت که معشوق من است می‌نشیند زندگی خودم
 مسئولیت‌های خانوادگی‌ام، زن و فرزند و پدر و مادر و
 قوم و خویش و کار و گرفتاری و تکالیف شخصی‌ام و
 حتی خورد و خوابم را فراموش می‌کنم. هنوز همچون
 آن جوان مجرد آزاد پرشور همواره آماده‌ام که برای
 آزادی برای نجات ملت‌م تا برای خوشبختی این نسل
 اگر بخواهد هرچه دارم یا قبول منت و شرمندگی از
 عجز و تهیدستی‌ام ایشار کنم. شرمندگی از یرا یک معلم
 جز مغزش که کار می‌کند و جز دلش که می‌زند چه
 دارد؟ و این دو در راه نجات و برای آزادی انسان به
 چند می‌آورد میدانم به هیچ ... (م. آ. ۳۳ حوالی سالهای
 ۴۸)

رژیم شاهنشاهی سوسیالیستی انقلابی است! و مسلم
 طبق حسابهای مارکس چند هفته و یا چند ماه دیگر
 بدل به یک رژیم شاهنشاهی کمونیستی خواهد
 گردید!!!

زمامداران ایران نیز خوشبختانه از این سرعت
 تبدیل به حد اعلاء برخوردارند و در فاصله چند ماه از
 چوبه به فیدل کاسترو و از تزار به لنین می‌توانند
 تبدیل شوند. اما مردم ما سخت باورند و بیهوده این
 آقایان این همه زحمت و دردسر برای خودشان بار
 می‌آورند. ملت چون قرن‌هاست مورد تاخت و تاز
 ترکمنها بوده است، از این تاکتیک خوب واقف است (م.
 آ. ۳۵ ص ۶۰۶).

«در مملکتی که فقط دولت حق حرف زدن دارد
 هیچ حرفی را باور نکنید» (م. آ. ۲۰ ص ۴۸۳).
 «ای دریغ! هنگامیکه بیگانه بر میهنی چیره است
 هنگامیکه آزادی در بند است نه تنها دولت، وابستگان
 به حکومت و استبداد و قانون حاکم بلکه همه مردم
 یکایک خلق جاسوس‌اند، برای بیگانه کار می‌کنند در
 کشوری که خویشاوندی جرم است، همه بیگانه
 پرستند» (در حوالی سالهای ۴۸ م. آ. ۳۳ صص
 ۷۴۲ - ۷۴۳).

«چگونه مرا که همیشه برای آزادی و مردم مبارزه
 کرده‌ام، مرا که نه زندانهای فلسفی و رنجهای سادق
 هدایتی بلکه قزل قلعه کشیده‌ام و با ترس‌ها و
 محرومیت‌ها و رنجهای عینی واقعی مردم سر و کار
 داشته‌ام و دارم خیال پرست می‌پندارند؟» (سالهای
 ۴۷-۴۸ م. آ. ۳۳ ص ۶۵).

- آیا دکتر در آن سال (۱۳۴۸) که ادعا گردیده؟ چنین نامه‌ای نوشته است در زندان بوده؟ و اگر نه، به چه علتی و در کدام تنگنا، این چنین گفته است.
- در نهایت پرسشی اساسی در ارتباط با موضوع گیرهای اخیر مطرح میشود که: اگر علی شریعتی با ساواک در ارتباط بوده!!! و همچنین نظر مثبتی به رژیم شاهنشاهی!! داشته است:

الف - کارهای عظیم ایدئولوژیک و هدف دار او چه مقاصدی را دنبال می‌کرد؟ و اصولاً چگونه توجیه کردند.

ب - چرا روز بروز حمله و فشار، ترور شخصیت، بسته شدن حسینیه ارشاد، زندان (خودش و پدرش) و بازنشستگی اجباری در انتظار او بود و هر روز او، از روز قبل سخت‌تر و زندگی زجرآورتر می‌گشت؟ ...

ج - و نهایتاً پادشاه، پستها، نام‌ها و نان‌هائی که در قبایل این همکاریها و خوش خدمتیها (که خیلی‌ها بدست آوردند) بدست آورد چه بود و کیجاست؟ ...

بهر حال این مقاله سعی در ارائه مستد و شیوه‌ای جهت تحقیقات بیشتر در این مورد و موارد مشابه داشته و نتیجه گیری و قضاوت نهائی را به محققان، دانش پژوهان، آشنایان با تاریخ ایران و خوانندگان گرامی واگذار می‌نماید.

منابع:

۱. مجموعه آثار دکتر علی شریعتی.
۲. استادی بر شهادت: استاد علی شریعتی.
۳. یادنامه سالگرد هجرت و شهادت ابوذر زمان استاد دکتر علی شریعتی خرداد ۱۳۵۷.
۴. مجله پانزده خرداد شماره‌های ۷ و ۸/۹ و ۱۰.
۵. روش تحقیق با تأکید بر مکتب شناسی علی قائمی انتشارات امیری ۱۳۶۸.
۶. روشهای علوم اجتماعی مورس دوورژه ترجمه علی اسدی انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۶.
۷. مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ، کیستن - کلارک ترجمه اوانس اوآنیسان انتشارات اساطیر ۱۳۶۲.
۸. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵ جلد اول.

این مجموعه از کتابخانه شخصی است و به هیچ وجه نباید در هیچ مکانی دیگر توزیع شود. این کتاب به کتابخانه شخصی من تعلق دارد و به هیچ وجه نباید در هیچ مکانی دیگر توزیع شود. این کتاب به کتابخانه شخصی من تعلق دارد و به هیچ وجه نباید در هیچ مکانی دیگر توزیع شود.

«پیرامون پرونده‌سازی مجله پانزده خرداد»

محمد حکیم پور

با درود فراوان به همه انسانهای حق طلب و آزاده، و عرض سلام به سردبیر روشنفکر و کارکنان شریف روزنامه جهان اسلام، نکاتی را به حکم وظیفه شرعی و انسانی - در خصوص پرونده‌سازیهای اخیر مجله پانزده خرداد، پیرامون معلم کبیر انقلاب شهید دکتر علی شریعتی، به عرض می‌رسانم.

البته در اینجا قصد ندارم که به ریشه این جوسازیها و سمپاشی‌ها که سابقه آن حتی به زمان حیات خود شهید شریعتی نیز می‌رسد بپردازم، چراکه احساس می‌کنم نسل جوان جامعه ما و بخصوص نسل قبل از انقلاب ما بیشتر و کم می‌دانند که ریشه این جریانات از کجاست و از

کجی بطور یکنواخت و بخشنامه‌ای قرار بر این شده که حسینیه ارشاد بعنوان پایگاه اهل سنت کوبیده شود و معلم شهید بعنوان فردی سنی و حتی وهابی و بعدها نیز بعنوان فردی ضد ولایت و بالمآل ضد روحانیت، به مردم شیعه ایران معرفی گردد.

به همین جهت از تحلیل و بررسی ریشه‌های این جوسازیها و نیز تبلیغات مسموم و گمراه‌کننده مخالفان مفروض شریعتی در قبل از انقلاب صرف نظر می‌کنم و به سرنوشت غم بار و مظلومانه وی، پس از شهادت و بعد از پیروزی انقلاب اشاره‌ای گذرا می‌نمایم و آنگاه با هم به بررسی نامه منتشر شده دکتر شریعتی به ساواک (مندرج در مجله پانزده خرداد شماره‌های ۷ و ۸ - ۹ و ۱۰) می‌نشینیم و قضاوت را به افراد حق طلب و آزاده‌ای که هم دکتر شریعتی را می‌شناسند و هم پرونده‌سازان و تحریف‌گران



واگذار می‌نمائیم.
همانطور که همه می‌دانیم متأسفانه پس از سالهای نخست پیروزی انقلاب با پادر میانی و شیطنت عده‌ای از بدخواهان مرتجع دکتر علی شریعتی، اینگونه ترجیح داده شد که آثارش مسکوت نهاده شوند. آنان با درک این معنا که اگر دکتر شریعتی بعد از انقلاب نیز همچون قبل از آن در میان نسل جوان مطرح شود و اندیشه‌های او روتق یابند ایشان جبراً در برابر تشعشع خیره‌کننده تفکر وی، جذابیت و محبوبیت کذایی خویش را در میان مردم از دست خواهند داد، سعی کردند با ترفندهای گوناگون، ذهنیت جامعه را نسبت به دکتر تغییر دهند و آثار وی را از دسترس مردم دور سازند. اینان برای نیل به این هدف ابتدا ادعا کردند که شریعتی با روحانیت و ولایت ضدیت داشت ولی پس از اینکه مردم از خلال گفته‌ها و نوشته‌های او و نیز روشنگریهای آزاداندیشان به عکس این مدعا دست یافتند، مجبور شدند که شعارشان را عوض کنند و تاکتیک تازه‌ای را در مبارزه مرتجعانه خود علیه شهید شریعتی در پیش گیرند و این بار تاکتیک، ایجاد توهم و شک در مردم نسبت به کلیت آثار دکتر شریعتی بود، بدینگونه که مثلاً کتابهای شریعتی اشتباهات علمی و اسلامی اساسی دارد و منحرف کننده است بی‌آنکه بتوانند نمونه‌هایی بپین و منطقی ارائه نمایند. اما این حربه نیز در بین انسانهای آزاداندیش و حقیقت‌جو نتوانست تأثیری ایجاد نماید

و برعکس هرچه بیشتر مشت تحریف‌گران را در بین مردمان حقیقت طلب باز نمود و به همان اندازه نیز استقبال از آثار دکتر شریعتی را در بین ایشان شدت بخشید و موجب شد که جناح مذکور، دست‌پاچه و مذبح‌خانه، به فکر نقشه دیگری بیفتد و این بار بجای کتابهای او - که در دسترس مردم بود و نمیشد با ادعاهای دروغین آنها را از اعتبار انداخت، خود دکتر شریعتی که اکنون زنده نیست تا از خود دفاع نماید را مورد حمله قرار دهد و بدین طریق با زیر سؤال بردن زندگی سیاسی وی که به حق درخشان‌ترین ابعاد زندگی وی است، در واقع زمینه را برای تکفیر وی در جامعه آماده نماید، و امروز این ترفند است که باید مورد دقت نظر قرار گیرد، بخصوص که در شرایط فعلی نیاز نسل جوان به اندیشه‌های بلند و عمیق وی بخوبی احساس می‌شود.

بنابراین یکی از مسئولیتهای خطیر آگاهان و اندیشه ورزان، حلاجی و ریشه‌یابی و نقد چنین برخوردهای غیر منصفانه‌ای است:

مجله پانزده خرداد در ادامه سیاست «شریعتی زدایی» خود اخیراً اقدام به انتشار نامه به اصطلاح منتشر نشده‌ای کرده است که گویا معلم انقلاب مخفیانه آنرا به ساواک نوشته است! (جل الخالق!) و این نامه که بنا به دلایلی هیچ شکی در معمولیت و ساختگی بودنش وجود ندارد در چند ماه اخیر موضوع اظهارنظرهای متفاوت و گوناگونی چه از سوی دوستان و چه از سوی دشمنان شریعتی واقع گردیده است که بنده بنا به تکلیف شرعی و اسلامی خود در اینجا می‌خواهم به تحلیل و بررسی تازه‌ای پیرامون نامه مزبور و هم اظهارنظرهای یاد شده، در خصوص آن بپردازم و بدینگونه به روشن شدن حقیقت تا جایی که می‌توانم مدد رسانم.

نامه ادعایی مذکور که کاملاً جعلی و ساختگی می‌باشد و از کنار هم چیده شدن بریده‌های برخی از کلمات و گاهی هم جملات دستخط دکتر شریعتی (با استفاده از نمونه‌های خطی دکتر که در پایان مجموعه آثار وی و یا جاهای دیگر آمده است) مونتاژ شده است، اساساً دارای چند اشکال و ایراد عمده می‌باشد و بنده در اینجا موارد قابل ایراد و اشکال

نامه مزبور (البته آن طور که من فهمیده‌ام) را بطور اختصار بیان خواهم نمود:

۱ - اگر چنین نامه‌ای را واقعاً دکتر شریعتی به ساواک نوشته است، چرا ساواک با آنهمه تلاشش برای یافتن مدرکی از دکتر مبنی بر عقب‌نشینی وی از موضوع اصولی‌اش بدست آورد، هیچگاه از آن بهره‌برداری نکرد و آنرا در روزنامه‌های وابسته به خود منتشر نساخت تا هم از یک طرف شریعتی را که آثارش، نسل جوان را به حرکت در آورده و رژیم را به ستوه در آورده بود در میان مردم بی‌اعتبار سازد (و بقولی شریعتی را از نسل جوان و انقلاب بگیرد و آنها را در مبارزه فکری و سیاسی‌شان تنها بگذارد) و هم از طرف دیگر نشان دهد که حتی یک جامعه‌شناس انقلابی و مخالف نیز (شریعتی) اصلاحات بی‌شمار شخص اعلی حضرت (!) را در زمینه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مقّر و معترف است و قبول دارد که رژیم ایران یک رژیم مردمی و کاملاً متکی به توده محروم جامعه است!

راستی برای ساواک چه چیزی بهتر از این بود که با چاپ اعتراف شریعتی مبنی بر مشروعیت رژیم، در روزنامه‌های خود، بین او و نسل جوان و انقلابی شکاف بیندازد و بدینوسیله شریعتی را که حتی کتابهایش نیز از سوی ساواک ممنوع اعلام شده بود و خودش نیز به اتهام فعالیت سیاسی بر علیه رژیم به زندان افتاده بود در جامعه بی‌اعتبار سازد و از نفوذ کلامش نیز در میان اقشار مردم بکاهد.

۲ - هیچیک از آثار و مقالات و نامه‌های مختلفی که شریعتی در طول حیاتش نوشته است با مضمون این نامه ادعایی تطابق و سازگاری ندارد و حتی بر عکس خیلی از آثار و دست‌نوشته‌ها و نامه‌های خصوصی وی خلاف آن ادعاها را منعکس می‌سازد و در بسیاری از جاها دکتر شدیدترین حملات و انتقادات خود را متوجه شخص شاه و رژیم ستمشاهی ایران کرده است.

۳ - اگر آنچه که در محتوای نامه جعلی مزبور آمده است صحت می‌داشت، و شریعتی واقعاً با ساواک

همدست و همدستان بود، پس چرا کتب و آثار وی از سوی ساواک ممنوع اعلام شد و از آن مهتر اینکه چرا وحشیانه حسینیه ارشاد را که مرکز تعلیمات دکتر به نسل جوان بود بستند و خود دکتر را نیز به مدت هجده ماه تمام به زندان افکندند و تحت شدیدترین همدانسانی‌ترین شکنجه‌های جسمی و روحی قرار دادند و حتی پس از آزادی از زندان هم که با وساطت، «هواروی بومدین» رئیس جمهور وقت الجزایر و اعتراضات جهانی مجامع و محافل دانشجویی جهان صورت گرفت، او را از همه حقوق انسانی و سیاسی خود محروم کردند، بطوری که حتی وی را از تدریس در دانشگاه و از تشکیل جلسات و شرکت در مجامع و محافل نیز منع کردند و از چاپ کتابهایش با شدت تمام جلوگیری به عمل آوردند و او را به ادامه یک زندگی مخفیانه و کاملاً تحت تعقیب و کنترل ساواک در مشهد و تهران مجبور ساختند. بگونه‌ای که در این دوره اکثر کتابهای دکتر با نامهای مستعاری چون: علی مزینانی، علی علوی، رضا پایدار، علی امیدوار، علی طوسی‌زاده، علی سبزواری، احسان خراسانی و ... چاپ و منتشر می‌شود.

۳ - زمان نوشته شدن نامه ساختگی یاد شده که تاریخ ۱۳۴۸ را نشان می‌دهد دکتر اصلاً در زندان بسر نمی‌برد تا مجبور به نوشتن چنین نامه‌ای گردد.

۴ - نامه ادعایی مورد بحث که نشان دهنده رضایت و خوشنودی دکتر از شرایط سیاسی کشور و دولت شاهنشاهی ایران می‌باشد، از این جهت هم قابل ایراد است که دکتر شریعتی در نوشته‌ای بنام «تشیع میعادگاه روح سامی و روح آریایی» که از نوشته‌های سال ۱۳۴۸ ایشان است خلاف این موضوع را بیان می‌کند و ناخرسندی خود را از شرایط سیاسی وقت ایران و بیزاری خود را از رژیم پهلوی صریحاً اعلام نموده و می‌گوید: «آخوندها و متولیان اسلام از طرفی، دولت از طرفی و ... از طرف دیگر چنان از سه طرف بر من فشار می‌آورند که دارد نفسم بند می‌آید».

همو در نامه‌ای خصوصی به پسرش احسان (در سال ۱۳۵۲) ضمن توصیف وضعیت سخت زندگی خود می‌گوید: «بهرحال، فعلاً گفتن و نوشتن و کنار کردن و مسئولیت و تحقیق و رهبری و فکر و علم و اصلاح و ارشاد که اساساً برایم مطرح نیست، زندگی کردن هم برایم محال است، مشکلم اکنون «بودن» است که در آن سخت در مانده‌ام و چنانم که دم زدن

نیز برایم دشوار شده است و هر روز برایم دردی است که تنها به گذراندن آن می‌اندیشم و همین من دردها و حرف‌های بسیاری داشتم و دارم که زمانه مجال به در انداختنش را نداده
با معاضدات آشنا (م. آ. ن. ۱)

همچنین وی در وصیت‌نامه آخرینش از «هیأت حاکمه ایران» بعنوان «اولیاء طاعوت یاد کرده و می‌نویسد: (اکنون) تنها تکیه‌گام نقش بازی لطف آن «رفیق اعلی» است که مرا با همه ناچیزی، لیاقت ایشان همه چیزم به خلق داده است و با همه بی‌کسی در این منای زندگی، بر آن جمرات ثلاثه (قارونها، قرعونها و بلعم باعوراها) توفیقم بخشیده است و اینک مگر این «اولیاء طاعوت» را با مکر باطل السحر خویش به رسوایی خواهند کشید که: (ومکروا و مکروا... و الله‌خیرالماکرین).

این در حالی است که در نامه ساختگی مزبور شریعتی می‌گوید: اکنون این احساس در من پدید آمده است که بسیاری از ایده‌آلها و آرزوهائی را که پنهانی در دل می‌پروراندم و با وسواس و ملاحظه و رمز و کنایه و تلطیف در تعبیر از آن سخن می‌گفتم و مجال تجلی و تظاهر آن را نمی‌دیدم و در روحم بصورت عقده‌ای و حسرتی در آمده بود در شرایط حاضر نمی‌توانم آنرا در همه جا، در میان جمع و حتی در مجالس و کنگره‌های رسمی و کنفرانسها و کمیسیونها و جلسات دولتی پر ملا بگویم و با فریاد ابراز کنم و با اطمینان و امیدواری به قبول و تحقق آن، آنرا بخواهم !!!

۵ - در قسمت دیگری از همین نامه جعلی شریعتی از آزادی مطلق که در دانشکده ادبیات مشهد از آن برخوردار است حرف می‌زند و می‌گوید: از طرف دانشکده ادبیات، در قبال اساتید معظم و معلو از سابقه، مرا می‌گویند که بیا و در کنگره‌ای که دولت برای تحول و تغییر اساسی وضع دانشگاهها تشکیل می‌دهد حرف بزن و هرچه داری بگو.

در حالی که خود وی در نامه‌ای که به رئیس دانشکده ادبیات (مشهد) می‌نویسد، ضمن اظهار ناخرسندی خود از نحوه برخورد مسئولان دانشکده، خاطر نشان می‌سازد که: «(من همواره) در دانشکده خودم (دانشکده ادبیات) که رسماً عضو آن هستم به عنوان یک عنصر ناقص مهمل و بد و حتی مضری تلقی می‌شوم فاقد همه فضایل و صاحب همه معایب» و در جای دیگری (در نامه‌ای به آیت ... میلانی)

نامه ادعایی مذکور که کاملاً جعلی و ساختگی می باشد و از کنار هم چیده شدن بریده های برخی از کلمات و گاهی هم جملات دستخط دکتر شریعتی (با استفاده از نمونه های خطی دکتر که در پایان مجموعه آثار وی و یا جاهای دیگر آمده است) مونتاز شده است، اساساً دارای چند اشکال و ایراد عمده می باشد.

می نویسد: «پریروز مرا (در دانشکده ادبیات مشهد) خواسته اند که تو عنصر نامطلوب شناخته شده ای و دیروز حکمی به دستم می دهند که صلاحیت تدریس نداری ...»

۶- در نامه مونتاز شده مذکور، دکتر می گوید: هیأت حاکمه ایران که در رأس آن شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاه قرار دارند، بر خلاف بسیاری از رژیم های کشورها متکی به یک طبقه اجتماعی مشخص نیست، یعنی پایگاه طبقاتی ندارد و شخص ایشان را نمی توان در یک چهارچوب طبقاتی مشخص اجتماع کنونی ایران محدود کرد زیرا بوسیله یک طبقه معین زمام سلطنت را بدست نگرفته اند بلکه از نظر اجتماعی یک شخصیت فوق طبقاتی دارند و به اصطلاح از قید طبقه معینی آزادند و قاعدتاً چون خود را وابسته به یک طبقه مشخصی در جامعه نمی دانند ناچار خود را ناگزیر به حفظ منافع و اتکاء بدان نمی یابند، چنانکه در جریان تغییرات و اصلاحات اجتماعی به ثبوت رسید و دیدیم که چگونه با تصمیم شخص ایشان فتوایسم که طبقه حاکم ایران محسوب می شد و در شرایط سیاسی موجود تضعیف یا اضمحلال آن غیر ممکن بشمار می آمد ناگهان درهم کوبیده شد و در حقیقت شکل اجتماعی و طبقاتی ایران تغییر اساسی کرد.

این در حالی است که شهید دکتر شریعتی طی مقاله ای با عنوان ای آزادی خجسته (که در «یادنامه شهید جاوید علی شریعتی» بچاپ رسیده است) ضمن نامشروع خواندن و به یاد افتاد گرفتن رژیم و شاهنشاه

ایران - که وی در آنجا از آن به رژیم گریگ و رویاهی ایران تعبیر کرده است - می گوید: «عدالت اجتماعی در ایران عبارتست از ریختن نیمه شبها به خانه های مردم، ریودن افراد از منازل و از محلهای کار، هجوم چاقوکشان به دانشگاه و جرح و ضرب استاد و دانشجو و ویران ساختن دانشگاه یا چتر باز و ژاندارم، زندانی ساختن دسته جمعی آزادیخواهان، استادان و دانشجویان، فرمایشات ملوکانه را جانشین قانون اساسی کردن، بدون مجلس، بدون حرف و بدون کمترین اجازه فعالیت تبلیغاتی به مخالف، دست به رفتن و شش ماده ای زدن و آنرا بهانه پر کردن زندانها ساختن و بالاخره به آخر آراء بدست آمده به اندازه - غیر معقول صنر افزودن، از فرهنگ و بهداشت کاستن و به بودجه اوتش افزودن، میلیونها تن نفت ملت محروم و گرسنه ای را به دشمن تسلیم کردن و در عوض دست گذاری پیش هر دولتی دراز کردن و برای چند میلیون دلار قرض، عاجزانه در برابر هر شرطی تسلیم شدن، در حالیکه مردم در فقر و گرسنگی و بیماری می میرند سهم بزرگ مخارج پیمان بغداد را پرداختن، چند کارخانه ملی که تنها سرمایه ملت فقیری است به یک مشت فئودال دهقان کش و جنایتگری که نسلها بر روی زمین ما خون مردم را می مکیدند تسلیم کردن و اراضی خصبی را به دهقان فروختن و نامش را تقسیم اراضی گذاردن و بعد همین سازی را بهانه ساختن و مترقی ترین روشنفکران کشوری را وحشیانه مورد حمله قرار دادن و به زندان افکندن و به بهانه اعطای حق رأی به زنان و دفاع از کارگر و دهقان نقشه برچیدن همیشگی دانشگاههای ایران را کشیدن و هزاران خیانت و تجاوز به حقوق و استقلال یک ملت کردن و ...»

همانطور که خواننده عزیز ملاحظه میکنند، این مقاله دکتر به تنهایی برای رد ادعاهای پرونده سازان کافی است و بهتر از هر دلیل دیگری معمولیت نامه یاد شده را به اثبات می رساند.

۷- در نامه مورد بحث از زبان شریعتی گفته می شود: «رفتار مأموران و ساواک رضائیه که اخلاقاً باید تشکر کنم این ناگواری (دستگیری) را به حداقل ممکن تقلیل داد.»

حال آنکه دکتر شریعتی در زندان خوی بازداشت شده بود و نه در زندان رضائیه و هم در زندان خوی بود که از ناحیه پیشانی مورد ضرب مأموران ساواک (که باید اخلاقاً از آنها تشکر می کرد) قرار گرفته بود

۸ - در جای دیگری از نامه یاد شده علت عدم پذیرش دکتر از سوی دانشگاه مشهد برای تدریس و اشتغال ایشان در یکی از دبیرستانهای کشاورزی حومه مشهد، اینگونه توجیه می‌شود که: «دانشکده ادبیات مشهد با آنکه به وجود استاد تاریخ و جامعه‌شناسی نیاز مبرم داشت از من دعوت نکرد زیرا عامل «احتیاج» نیست که معمولاً افراد را به کار می‌خوانند بلکه عامل آشنایی است و من با رجال دانشکده آشنایی نداشتم و تنها به ارسال پستی درخواست کار در دانشکده اکتفاء کردم و هرچه هم انتظار کشیدم دیدم خبری نشد. این در حالی است که بر هیچ کسی پوشیده نیست که دکتر بخاطر مخالفت با رژیم و پرونده‌ای که در ساواک داشت از اشتغال در دانشکده محروم شد و به تدریس در مدارس روستاهای مشهد گمارده شد.

۹ - در نامه مذکور که ادعا شده در سال ۱۳۲۸ توسط دکتر به ساواک نوشته شده آمده است: «در این دو سال و چند ماهی که از اقامت در مشهد و سه سال و چند ماهی که از بازگشتم به ایران می‌گذرد...» در صورتی که دکتر در شهریور ۱۳۲۳ به ایران برگشته بود و بنابراین از بازگشت او به ایران - تا سال ۱۳۲۸ که زمان تحریرنامه است - بیش از پنج سال می‌گذشت و نه سه سال و چند ماه.

۱۰ - در جای دیگری از نامه مزبور از قول دکتر آمده است که: امروز و بخصوص در شرایط فعلی زمان و زمینه هرگونه فعالیتهای سیاسی از آن نوع که بود بی‌ثمر است و به هدر رفتن وقت و نیروی انسانی است.

در حالیکه ما می‌دانیم ایشان مبارزه سیاسی را با رژیم وقت بعنوان یک ضرورت اجتماعی خاص تلقی می‌کرد و آنرا بارزترین وجه خصوصیات انسانی یک فرد می‌شمرد. و در همین جهت بود که انسان را «حیوان سیاسی» تعریف می‌کرد و نه «حیوان اجتماعی».

۱۱ - همچنین در نامه ساختگی دیگری که بریده آرم و مهر ساواک نیز بر روی آن چسبانده شده است، از زبان دکتر گفته می‌شود:

«بهر حال من مطیع دستگاه هستم و آمادگی خدمتگزاری دارم و استفاده یا عدم استفاده از من بسته به نظر مقامات عالیه است، من بعد هر وقت از من دعوت کردند، ساواک را در جریان می‌گذارم...»

حال آنکه اگر این گفته سراپا دروغ واقعیت داشت، پس چرا ساواک شش‌پنجاه از ادامه تدریس و سخنرانی‌های وی در دانشگاه مشهد جلوگیری بعمل آورد و او را به تهران تبعید کرده و به کنار اداری در وزارت علوم و ادار ساخت و در تهران نیز (بعلمت اعتراض دکتر شریعتی به جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی) برای مدتی او را به یکی از دهات تهران تبعید نمود، و بعدها نیز وحشیانه از تدریس در دانشگاه تهران و سخنرانی‌هایش در حسینیه ارشاد ممانعت به عمل آورد و دکتر را به زندان کمپته مشترک الکنند.

خود دکتر وقتی که در زیر شکنجه از او خواسته می‌شود که با رژیم همکاری کند و به مقاماتی نیز نائل شود، دست رد بر سینه جلادزده می‌گوید: «اگر خفه‌ام کنید سازش نخواهم کرد و حقیقت را قربانی مصلحت نمی‌کنم و اگر همچون عین‌القضاة شمع آجینم کنید حسرت شنیدن یک آخ را هم بر دل شما نخواهم گذاشت.»

علاوه بر دلایل فوق، اگر دکتر واقعاً با رژیم همکاری داشت پس چرا ساواک به تمام مراکز پلیس و ادارات گذرنامه دستور داده بود که از خروج وی از کشور جلوگیری کنند. (نامه ساواک الان هم موجود است).

ضمناً رساله «بررسی تاریخ» دکتر که وی در آن به بررسی انقلاب اسلامی پرداخته و از حرکت امام در خرداد ۲۲ حمایت به عمل آورده و با عبارتی همچون او ابودروار بر سر قدرت فریاد می‌زند و اسرافیل وارد صور قرآن می‌دمد و گورها را بر می‌شوراند و محشر قیامت بر پا می‌کند از امام خمینی یاد کرده و در شعر معروفش نیز تحت عنوان روح خدا که اصطلاح خاص ایشان در مورد امام خمینی (ره) بود از او با عنوان فریاد روزگار ما یاد می‌کند و اینها همه برای اثبات کذب بودن این ادعاها و نامه‌های جعلی مجله ۱۵ خرداد کافی است.

راستی اینهمه مدارک قوی چه چیز را نشان می‌دهد، آیا هریک از این دلایلی که در اینجا عرضه شد به تنهایی برای رد ادعاهای سندآفرینان کافی نمی‌باشد؟

تضاوت در این مورد سه عهده ملت انقلابی و شهیدپرور ایران است.

نکته دیگری که در اینجا لازم است به آن اشاره کنم

«به تماشا سوگند
و به آغاز کلام
و به پرواز کبوتر از ذهن
واژه‌ای در قفس است.»

سلام بر تو بهانه بیداری، بهانه آشنای لحظه‌های
تنهایی. آمده‌ام تا چون همیشه آنگونه که تو بر من
آموخته بودی دست تن و جان خسته و سنگین از
دردم را بگیرم و به وسعت بی‌انتهای دل دریاگونه‌ات
بسپارم. آمده‌ام تا حلقوم سخت و سنگینم را آنقدر در
ژرفنای اقبانوس وجودت فرو برم تا هجوم موجهای
سنگین دیوارهای سبزش را درهم بکوبد و گشایشی
حاصل گردد. آمده‌ام تا به یاری دستهای پرتوان تو
دقایقی دست دل را بگیرم پایش را از فرش چسبناک
تن بر کنم و خود را که چه میگویم دل و جانم را به
آرامش آبی تو بسپارم، پذیرایم باش ای همیشه همدرد.
از من می‌خواهند تا تو را بسرایم... هیئات، که من
خویشتن را می‌سرایم اگر حلقوم خسته‌ام ناله سر
می‌دهد که: تو نیستی!! باور کن ای همیشه همدل که
مویه‌هایم برای خویش است برای خویشی که چیز
تنهایی هیچ خویشاوندی ندارد، برای خویشی که تنها
«مخاطب آشنایش»، «گفتگوهای تنهایی» است و در
کویری که هیچ نیست رها شده است...

باور کن برادر از سالی که تو رفته‌ای تنها زیست
دالانها و دهلیزهای دل و جانم قندیلهای یخ است و
قندیلهای یخ و دیگر هیچ، بر من خورده مگیر اگر در
سالروز رفتنت خون می‌گیرم که پس از تو دیگر شراره
هیچ فریادی قطب یخ بسته جانم را ذوب نکرد؛ دیگر
هیچ کس چون تو از قبیله صداقت نیامد، هیچ کس از
گوه درد برخواست و فریاد بیداری را بر سر سنگینمان
نکوفت، پس از تو چگونه بگویم که یاران نیمه راه چه
کودکانه برای بازگشتن بهانه می‌جستند، پس از تو دیگر
کلام هیچ کس بر دلم نشست، و ذائقه احساسم هیچ
شهدی را نچشید.

هرچه با دل کلنجار رفتم هیچ مدعی را نپسندید...
پس از تو هیچ کس نیامد که بیاندیشم با دلم آشناست و
سخن که می‌گوید تمامی دهلیزها و پستوهای جانم
می‌لرزد...

پس از تو چه بگویم که چه گذشت؛ باور کن برادر
همدل که هر روز که از رفتنت می‌گذرد بیشتر و بیشتر به
این درد عظمیایی می‌برم که آیا دیگر کسی می‌آید که
چون تو «دردمند» باشد و «دردمندانه» سخن بگوید؟!!

بیداری سلام بر تو ای بهانه

مژگان ایلانلو

نمی‌دانم ... چشمهایم سالها است که بر راه خشکیده
است. چگونه بگویم که در سالروز رفتنت چه قیامتی
در دل برپا می‌شود. و مهارها و ریسمان‌های «عقل»
حریف خروش دل نمی‌شوند وقتی به یاد تو عصبان
می‌کند و در کالبد تنگ تن! بال بال می‌زند...

بر من می‌گویند که پاهایم را از گلیم خویش درازتر
می‌کنم چگونه نشانشان دهم که پاهایم را از آن سوی
گلیم می‌کشند؛ یکی هست در آن سوی این گلیم محقر
که جاذبه‌اشنایش نمی‌گذارد خاموش بمانم...

چگونه برای تو سرایم مگر نه آنکه خواب قرنها
را تو بر هم زدی؛ چشم‌های جرم گرفته‌ام را تو گشودی
و پاهای افلیجم را؛ دویدن آموختی ... چگونه از عشق
تو نگویم آن‌گاه که کی‌بوتر جانم با یاد هر آنچه نام تو را
داشته باشد در قفس سینه بال بال می‌زند. چرا بر
پرستوی احساسم ظلم کنم. بگذار فریاد بر آورم که
نمی‌توانم؛ بیداری نفرینم می‌کند اگر از معلم بیداریم
سرایم؛ زانوان رفتنم در گل می‌ماند اگر از عیسای رفتن
سخن نگویم؛ حلقومم جدام می‌گیرد، تاول می‌زند اگر
از معلم سخن گفتن حرفی نخوانم چرا از تو نگویم...
بگذار، آهوی تیزیای جانم در دشت «دوست داشتن»
بدود و هیچ کمندی آن را به دام مصلحت گرفتار نازدا
اما حق دوست داشتنت را ادا کرده باشم؛ حق
شاگردی‌ام را بر شانه نکشم ...

بگذار حتی اگر همه مصلحت اندیشان و
عاقبت‌بینان، مصلحت نیینند که از تو سخن بگویند
مصلحت زنده بودن دل ایجاب کند که از تو بگویم از
حقی که برگردنمان داری....

راستی فردای حساب چه خواهیم کرد اگر
پرستوهای امیرمان شکایت به نزد پروردگار ببرند...
آری برادر به پیامبران صادقان سوگند که از تو
آموخته‌ام به هر آنچه که عشق می‌ورزم، به هر آنچه که
حق بیداری برگردنم دارد، به هر آنچه که دل و روح و
جان و عقل و احساس بودن و زنده بودنشان را مدیون
آن هستند، احترام بگذارم، دوستشان بدارم و پای‌بند
هیچ مصلحتی مرا از ذکر عظمت یاد و نام آنان غافل
نگرداند ...

راستی که ای کاش دنده انصافمان نمی‌شکست و
واعدازان کلام تو بر کرسی مصلحت نمی‌نشستند که ...
مصلحت نیست از شریعتی یادی شود... من اما... از تو
می‌گویم که زنده بودنم در گفتن از تو است...

والسلام

خرداد ۷۲



آری اینچنین است برادر

می شناسند بیشتر ستایش می کنند و هر آنچه اندک تر می فهمند افزون تر مدحش می گویند و هر چه ... دیگر چه می توان گفت از این کهنه زخمهای بیات.

برادر! برایت از حسین (ع) چه بگویم؟ از حسن (ع)، از رضا (ع)، از ... آه که دیگر درد تا مغز استخوان را، نه می سوزاند، که آتش می زند.

می دانم که اینها را خودت می دانستی. درد امروز را اما، می ترسم یا تو بگویم. ترسم از آن است که وقتی این مرتبه را می شنوی، غم مبهمی که در چشمانت بود، به اشک بنشیند. اشک شیر؟! آنهم در این جهان سراسر روباه؟! اما توان نگفتم نیست. باید بگویم.

برادر! دردها، بر هم انباشته. زمان، به سرعت در گذر. فاجعه، هر روز نزدیکتر. جوان، با دین غریب. زخم، هر لحظه کاری تر. دشمنان، بیدار. دوستان، یا بی تفاوت یا خموش. رهروان، از حرکت ایستاده. استادگان، از پای افتاده. افتادگان، بی جان. جهان،

بی عشق. عشقها، بی معرفت. معرفت ها، بی حسب. محبتها، بی شور. شورها، بی هدف. هدفها، نامعلوم. یاسها، در تواید. امیدها، در فنا. دستها، همه بر سفره. سفره ها، بی نان. نانها، همه بند - بند بر زندگی -. زندگی، خود بندی دیگر - بندی بر عروج -. راهها، بن بست. خستگیها، بر تن. تنها، چون جسد. آسما، بی تحقق. آرزوها، بعید. ... و باز دردها، بر هم انباشته.

برادر! دوستداران راه تو همچنان تنها، تنها یان همچنان غریب، غریبان همچنان بی مأمن. علاقه مندان به اندیشه هایی که تو در راهشان مبارزه کردی، همچنان جگر ریش، همچنان بی یاور، همچنان خسته. عاشقان به معشوقهایی که تو از آنان می گفتی همچنان دردمند، خسته، نالان. همچنان مجروح، آزرده. همچنان عاشق! اصلاً چه می گویم؟ چه می گویم؟ این درد را به کدامین زبان با کدامین قلم باید گفت و نوشت.

برادر! چگونه به تو بگویم بسیاری از جوانان، دین را نشناخته، مذهب را نفهمیده، اسلام را نخوانده، شیعه را ندانسته، رد می کنند و نمی پذیرند. چه می گویم. اصلاً حوصله شنیدن این مباحث را ندارند. چگونه به تو بگویم که نسل جوان امروز، نه تنها از دین، که از حتی لحظه ای اندیشیدن هم گریزان است. از تفکر، از هر آنچه رنگ و بوی مسئولیت و وظیفه می دهد بری است. چگونه به تو بگویم که دانشجوی امروز، شاید همانی که در زمان تو هگل و سارتر و مارکس و ... را می خواند و تو برای شناساندن اسلام به او آنگونه سوختی، حال

برادر! یادمان نام تو بهانه ای است که، نه بر تو، بلکه با تو، بگرییم. ای تنهای شبهای این دیار بی نخلستان، شانزدهمین خرداد ای است که دیگر تنت با ما نیست، اما تو با ما همیشه بوده ای، هر خرداد بیشتر، هر سال فزونی تر از پیش. برادر! ای تو حلقه ای از زنجیر تارهای همیشه به هم پیوسته تاریخ، پایان تو آغازی نو بود برای حلقه های دیگر. پایان نوشته «ثارت» را بدادت می آید؟ نوشته بودی آغاز. و من آنجا دانستم که چگونه باید آغازیدن را صرف نمود.

برادر! می خواهم برایت حکایت کنم، حکایتی نو از دردی کهنه، اما جوان خودت از نمرود و فرعون و ... نمی گویم حتی از ابراهیم و موسی و ... نخواهم گفت. من فقط از امروز می گویم، حکایت امروزی ما را بشنو، برادر. درس ذبح نکردن حقیقت، در پای مصلحت را از تو آموختیم. پس مصلحت آن است که حقیقت را بگویم، باید بگویم که، برادر! علی (ع) - این بزرگ همیشه نامکشوف شیعیان - در محاصره قاسط و ناکث و مارق، در جدال دوست و دشمن، در جنگهای کلامی و بحثهای فلسفی و بیانیه های جدلی، فرو رفته در هاله ای از ناآشنایی، هنوز تنها ترین تنها یان ادوار است. برای او حتی گوشه فراموش شده ای از تاریخ را هم، با دستمال همیشه سرخ معرفتش، غبار نمی زدایند. برادر! محمد (ص) - این رسول روشنی و عشق و زندگی - برای مردمان این دیار، هنوز، کسی است که نمی شناسندش و دوستش می دارند، و هر چه کمتر

نه تنها فریادهای تو را نمی‌شنود که همان سارتر و مارکس و ... را هم نمی‌خواند. او، در پورش فرهنگ مهاجمی که سیدجمال می‌گفت و کسی اعتنا نمی‌کرد و تو از آن سخن راندی و سخت نشنیده ماند و امروز هم گویی کسی جلودار آن نخواهد بود، مدفون گشته، کلاس، نه دیگر جای مبادله افکار و عقاید، که مکان رد و بدل کردن شماره تلفن است!! این ابتذال چندش آور آنهم در دانشگاه؟! چه می‌گویم. چگونه به تو بگویم که کتابخوانهای جوان ما هر روز از روز پیش کمتر می‌شوند و کتابها هر روز بی‌خاصیت‌تر، که و پست‌ترین



دکتر شریعتی

کتابفروشیها را یا یوگا و احضار روح و تعبیر خواب و ارتباط با اشباح پرکرده با آموزش آشپزی و جلوگیری از ناتوانیهای جنسی و پیشگیری از ریزش موی سر، چگونه به تو بگویم که این نسل، بی‌هیچ شناختی، از فاطمه گریزان است و جسان با مادونانرد همملی

می‌زند، و چطور از خود داشته‌های خویش بی‌زاری می‌جوید تا با هیچ و از بوج انباشته شود. فاجعه، اما فراتر از آن است که قلم را یارای نوشتن باشد. تو می‌گفتی «دارد از دست می‌رود». به کدام ضجه باید گفت که «دیگر از دست رفته» برادر! حال تو بگو. تو که همیشه می‌گفتی، تو که امید این خستگان بودی و هستی. تو که عشق را برایمان تفسیر کردی و ایمان را احیا. تو که تجسم عینی «الذین آمنوا و هاجروا و جاهلوا» بودی. تو که از شبهای کویری این برهوت بی‌رؤیا می‌گفتی. تو که استاد علی بود - مرد بی‌بیم و بی‌ضعف و پر صبر تو که ... تو، باز هم تو بگو که حالا سر در کدام چاه، به فریاد، این دردها را واگو کنیم.

علی میرمیرانی

توضیح: مقاله زیر که بررسی و احصاء تکفیرهای تاریخ ۳۰ ساله اخیر را مد نظر خود قرار داده است و در عرصه تفکر، حریه تکفیر را علیه دردمندان و روشنفکران دینی جایز نمی‌شمارد، در آخرین ساعات انتشار ویژه‌نامه گفتگو (ویژه نقد و بررسی سخنرانی دکتر عبدالکریم سروش در دانشگاه اصفهان) بدستمان رسید، که در اینجا ضمن پوزش از نویسنده محترم، بواسطه تناسب نام موضوع آن و ویژه‌نامه حاضر، آن را به طبع می‌سپاریم:

چرا تکفیر، چرا حذف؟

ابوالفضل گرامی

اشاره

هدف ما در این نوشتار نشان دادن این نکته است که حریه تکفیر در سی سال اخیر در حوزه‌های علمی بر علیه چه کسانی به کار رفته است. و اینکه در پی تکفیر و حذف چه کسانی است. اما آنان که از این روش‌ها استفاده می‌کنند باید بدانند که این روش در تعارض با ادعای سبیر آنان قرار دارد که می‌گویند به لحاظ نظری و عملی در دین‌شناسی گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند. اگر این ادعا درست است دیگر چه جای تکفیر و حذف. شما که آلفرد لوی هستید چرا کوچکترین انتقادی شما را به لرزه می‌اندازد و گمان می‌برید که لرزش شما یعنی لرزش دین. مگر نه این است که خدا وعده داده است که دین خود را تا قیام قیامت حفظ خواهد کرد پس چه جای ترس. بگذارید مارکس و فروید و فویرباخ هر چه دلشان می‌خواهد بگویند. اسلام را از آنان هراسی نیست. چه رسد به دکتر سروش و مطهری که قصدشان اصلاح اندیشه دینی است و نه براندازی دین.

براستی ما در فرهنگ متضاد و متعارضی بسر می‌بریم. فرهنگی که شعارش این بیت حافظ است:
آسایش دو گیتی لیسیر این دو حرف است
با «دوستان سروت» با «دشمنان مدارا»
اما عملش این بیت علامه طباطبائی است:
چه فرهادها مرده در کوه‌ها / چه حلاج‌ها رفته بر دارها

قسمت اول این مقاله زیر عنوان «چرا سکوت، چرا بی‌قراری» در تاریخ ۱۹ بهمن ۷۱ در روزنامه سلام منتشر شد. اینک قسمت دوم آن زیر عنوان «چرا تکفیر، چرا حذف» تقدیم خوانندگان می‌گردد. در آن مقاله، در نقد سخنان آقای غرویان، نشان دادیم که مرحوم مطهری، از درون حوزه، و دکتر سروش از بیرون (دانشگاه) نظام حوزوی را به ترازوی توصیف و تبیین سپرده‌اند.

اما آن توصیف و تبیین، که با انگیزه واحد و در یک راستا و هدف ارائه شده بود، بزرگانی را چنان برانگیخته که تنها راه دفع آن نقدهای گرانسنگ را در حریه «تکفیر» و «حذف» باز یافتند.

گیریم که این شمیر کارساز باشد. اما چه سود از شمیری که به پکسان سر «تکفیر کننده» و «تکفیر شونده» را بریاد می‌دهد.

فقد ما این نبود و نیست که خدای ناکرده به تضعیف روحانیت راستینی پردازیم که در سنگر دفاع از اسلام همیشه سپر بلای متحجرین بوده‌اند. بلکه تمنای آن داشته‌ایم و داریم که به نسل جوان (حوزه و دانشگاه) نشان دهیم که همیشه «مصلحان» و «محبیان» از پشت سنگر هدف آماج حملات متظاهران به دین بوده‌اند و هستند. مگر مطهری و امام از همین حوزه‌ها بیرون نیامده‌اند. و مگر شریعتی و سروش از همین دانشگاه‌ها بیرون نیامدند. اما نه مطهری و امام تجلی و ظهور حوزه‌اند و نه شریعتی و سروش تجلی و ظهور دانشگاه. اینها استثنای هر دو نظام‌اند.

است. متنها می آیند آنجا سر دانشجو کلاه می گذارد، و آنها را الحظال می کند. غیر تهمت و دروغ و مغالطه در این امر اول چه چیز شما می بینید. «ببینید این (سخنرانی انتظارات دانشگاه از حوزه) شبیه همان کارهایی است که سابقاً امثال کسروها و امثال آنها داشتند عیناً شبیه این است»^(۶).

خواننده‌ای که برای اولین بار با اینگونه تعبیرات (تکفیرها) روبرو می شود شاید گمان برد که دکتر سروش احتمالاً در آثار خود درصدد «تضعیف اسلام» و «ترزلزل ایمان» بوده است. اما برای کسی که با سنت رایج تکفیر در حوزه‌های دینی ما آشنا باشد، اینگونه تعبیرات گهرائی نداشته و احساسات کسی را بر نخواهد انگیزد، و درصدد قتل و ترور دکتر سروش و امثال ایشان بر نخواهد آمد. چرا که اگر قرار باشد براساس اینگونه مدعیات بلاذلیل کمر به قتل کسی بیندند، تا بحال می بایست بسیاری از بزرگان حوزه، بخاطر تهمت‌هایی از این قبیل که قبل از دکتر سروش نثار آنان گردیده است، به قتل رسیده باشند.

مگر از میان همین حوزویان مرحوم شیخ فضل الله نوری فتوا نداد که «اگر کسی از مسلمین سعی در این باب نماید که ما مسلمانان مشروطه‌ایم این سعی و اقدام در اضمحلال دین است و چنین آدمی مرتد است و احکام اربعه مرتد به او جاری است هر که باشد از عارف و یا عامی از اولی الشوکه یا ضعیف»^(۷).

و در مقابل این فتوا مرحوم آخوند خراسانی، صاحب کفایه الاصول، فتوا داد: «سعی و اهتمام در استحکام و تشدید این اساس قدیم لازم و اقدام در موجبات آن محاده و معانده»^(۸) با صاحب شریعت مظهره علی الصادق بها و آله الطاهرین افضل الصلو والسلام و خیانت به دولت قوی شوکت است»^(۹) و «مجلس که تاسیس آن برای رفع ظلم و اغاثه مظلوم و اعانت ملهوف و امر به معروف و نهی از منکر و تقویت ملت و ترقیه حال رعیت و حفظ بیضه اسلام است قطعاً و عقلاً و شرعاً و عرفاً راجع بلکه واجب است و مخالف و معاند او مخالف شرع انور و مجادل با صاحب شریعت است»^(۱۰).

بنابراین تمام مردم ایران در عصر مشروطیت یا «مرتد» و یا «معاند» با صاحب شریعت و «مخالف شرع انور» و «مجادل به صاحب شریعت» بودند. چرا که همه آنان یا مخالف مشروطه بودند و یا موافق آن. تمامی مراجع و فقهاء هم همین وضع را داشتند.

مگر در همین حوزه قم نگفته اند که «اگر آقای مصباح یزدی آگاه به

۱-۱- حجت الاسلام صادق لاریجانی: در «نقد قبض و بسط» تئوریک شریعت، نوشته اند: «اگر مطالب پراکنده‌ای که در مقالات قبض و بسط آمده است به هم منضم شوند، از آن چنین استنباط می شود که اصلاً نزول شرایع و مراجعه به کتاب و سنت بی دلیل و لغو است»^(۱). «یکی از توالی فاسده نظریه قبض و بسط، ترویج شکاکیت تمام عیار است»^(۲). «هنگام ما، یکی از توالی فاسده نظریه ایشان، سنت نمودن پایه‌های تقلید در احکام است»^(۳).

۱-۲- آقای محمدتقی مصباح یزدی، ضمن بر شمردن «آفات انقلاب و راههای مبارزه با آنها» در ذیل «آفات عقیدتی» نوشته اند «تفسیر و تأویل نادرست و ناهنجار متون دینی و مذهبی که، چنانکه اشاره کردیم، بسیار متداولتر و متعارفتر است، معمولاً تحت عناوینی بسیار دلاویز و فریبنده، مانند «تعبیر عمیق و هوشمندانه از تعالیم و احکام دینی و مذهبی»، «تکامل معرفت دینی»، «نوسازی و بازسازی فکر دینی»، «تطبیق تعالیم و احکام دین بر مقتضیات و نیازهای متغیر زمان»، و «ساده کردن و در دسترس همگان قرار دادن دین»، صورت می پذیرد، آن هم به دست کسانی که یا مسلمان نیستند یا اگر مسلمانند به بعضی مکتبها و مسلکهای غیر اسلامی هم گرایش دل باخته اند. این کارها، به تدریج هر چه تمامتر و بدون اینکه بسیاری از مردم بویی ببرند، موجب فساد عقیدتی جامعه می شود، و این فساد، بی شک، همه مفاسد دیگر را در پی خواهد داشت»^(۴).

۱-۳- آقای غرویوان خطاب به دکتر سروش گفته اند: «شما جوانها را تهییج فلسفی می کنید، سوال را در ذهنشان ایجاد می کنید نسبت به دین و فلسفه اسلام، نسبت به قرآن، نسبت به نهج البلاغه، نسبت به حوزه، نسبت به فقه، نسبت به مجتهدین و فقهاء و... و می گویند بروید سوال طرح کنید و یقه بچسبید! این سوالی که شما القاء می کنید اساس وحی و دین خدا را مقدسات، همه را بهم می ریزد چنین میبمانی هرگز عزت ندارد و کسی هم که این میمان را بفرستد خائن به میزبان است. مگر هر میبمانی عزیز است. و سپس نتیجه گرفته اند: «در این جلسه مصراحتاً تقاضا می کنیم از مسئولین کشور که یک اقدام عملی در برابر این گروه افراد نشان داده بشود، چون حد نصیحت به نظر می رسد تمام شده و به اندازه کافی نصایح به گوش اینها خورده و اینها توجه نکردند این خودش نوعی جرأت و تجری است نسبت به ارشادات و نصایحی که مقام معظم رهبری دارند. همه دلسوزان مملکت سفارش می کنند به این وحدت ولی کار ایشان نفرقه افکنی است»^(۵).

۱-۴- آقای مکارم شیرازی گفته اند: «ببینید مغالطه چقدر روشن

لوازم و نتایج مباحثش در کتاب اصول عقاید باشد و قصد آنرا کرده باشد منکر ضروری دین گشته و مرتد است.

و منکر همین حوزویان آقای مکارم شیرازی را «وابسته به آمریکا» خوانند و نگفتند که «شما (مکارم شیرازی) آپسوی قرآن را بر سرید کشور ما را وابسته کردید می‌گوید قرآن را اگر عوض نکنید با ما معامله نمی‌کنند» و حضرت آیتا... ربانی شیرازی هم گفتند «از نظر شرح این جرم است» و در آن مجلس که بزرگترین فقها و رهبران انقلاب حضور داشتند هیچکس نسبت به این سخنان اعتراض نکرد بلکه اکثریت آنرا تأیید کردند.

وقتی آقای مکارم شیرازی در موقع نصوب اصل ولایت فقیه فرمودند: «من فکر می‌کنم اگر این اصل به همین صورت نصوب شود آینده قانون اساسی در خطر است، آینده انقلاب و آینده خون شهیدان در خطر است، و چیزی نمی‌گذرد که فاتحه بقیه اصول مفید و سازنده این قانون نیز خوانده خواهد شد، به همین دلیل سکوت را جایز نمی‌دانم»، شهید هاشمی نژاد اعلام داشت: «اکثریت دوستان معتقدند که این سخنرانی ایشان سوء اثر دارد» و آقای کرمی گفتند: «ایشان در سخنانشان فقیه را کمتر از همه قلنداد کردند» و مرحوم شهید بهشتی نسبت به سخنان آقای مکارم شیرازی ابراز تأسف کردند که به تفصیل خواهد آمد.

ما در این مقاله برای آشنائی دانشگاهیان و حوزویان با سوابق این نوع برخوردها، مواردی، چند راگزینش نموده‌ایم تا خوانندگان به سوابق تهمت و تکفیرها آشنا شوند و لذا ابتدا ضمن نقل سخنان مرحوم مطهری درباره برخورد تکفیر کنندگان با مصلحان در طول تاریخ اسلام، به تفصیل به نقد یکی از فضلاء، حوزه علمیه قم، و پاسخ مرحوم مطهری، خواهیم پرداخت.

۲- استاد مطهری:

«وای به حال جامعه مسلمین از آن وقت که گروهی خشکه مقدس پیک دنده جاهل بی‌خبر، پا را به پیک کفش کنند و به جان این و آن بیفتند، چه قدرتی می‌تواند در مقابل این مارهای افسون‌ناپذیر ایستادگی کند؟ کدام روح قوی و نیرومند است که در مقابل این قیافه‌های زهد و تقوا تکان نخورده کدام دست است که بخواهد برای فرود آوردن شمشیر بر فرق اینها بالا رود و نلرزد؟»^(۱)

و بعضی از خشک مغزان را می‌بینیم که جز خود وعده‌های بسیار محدود مانند خود، همه مردم را با دید کفر و الحاد می‌نگرند و دائره اسلام و مسلمانی را بسیار محدود خیال می‌کنند.

در فصل پیش گفتیم که خوارج با روح فرهنگ اسلامی آشنا نبودند ولی شجاع بودند، چون جاهل بودند تنگ نظر بودند و چون تنگ نظر بودند زود تکفیر و تفسیق می‌کردند تا آنجا که اسلام و مسلمانی را منحصر بخود دانستند و سایر مسلمانان را که اصول عقاید آنها را نمی‌پذیرفتند کافر می‌خواندند و چون شجاع بودند غالباً به سراغ صاحبان قدرت می‌رفتند و به خیال خود آنها را امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و خود گشته می‌شدند و گفتیم در دوره‌های بعد جسمود و جهالت و تنگ و مقدس مآبی و تنگ نظری آنها برای دیگران باقی ماند اما شجاعت و شهادت و فداکاری از میان رفت.

خوارج بی شهادت، یعنی مقدس مآبان ترسو، شمشیر پولادین را بکناری گذاشتند و از امر به معروف و نهی از منکر صاحبان قدرت که برای شان خطر ایجاد می‌کرد صرف نظر کردند و با شمشیر زبان به جان صاحبان فضیلت افتادند، هر صاحب فضیلتی را به نوحی متهم کردند. به طوری که در تاریخ اسلام کمتر صاحب فضیلتی را می‌توان یافت که هدف تیر تهمت این طبقه واقع شده باشد. یکی را گفتند منکر خدا، دیگری را گفتند منکر معاد، سومی را گفتند منکر معراج جسمانی و چهارمی را گفتند صوفی، پنجمی را چیز دیگر و همینطور... بطوری که اگر نظر این احفان را ملاک قرار دهیم هیچوقت هیچ دانشمند واقعی مسلمان نبوده است. وقتی که علی تکفیر بشود تکلیف دیگران روشن است. بوعلی سینا، خواجه نصیرالدین طوسی، صدرالمتألهین شیرازی، فیض کاشانی، سیدجمال‌الدین اسدآبادی، و اخیراً محمد اقبال پاکستانی از کسانی هستند که از این جنم جرعه‌ای به کام‌شان ریخته شده است.^(۱)

مرحوم مطهری مطمئناً از جرعه نوشان این جنم بوده‌اند. مقدسان حوزه علمیه به شدت به کتاب «فظلم حقوق زن در اسلام» حمله کردند و کار آنقدر بالا گرفت که حضرت امام مداخله و از این کتاب دفاع کردند و باز کتاب مساله حجاب هم از دید مقدسان حوزه علمیه پنهان نماند و نویسنده مصلح و محیی آن محکوم به «غرب زدگی» و «سنی‌گری» و ترویج فساد اخلاق شد. در اینجا برای اینکه خواننده را با نمونه‌ای از «تکفیر» مرسوم در حوزه‌ها آشنا سازیم بطور تفصیلی به تکفیرهای یکی از حوزویان محترم، که در حاشیه نسخه‌ای از چاپ سوم کتاب مساله حجاب مرحوم مطهری مرقوم داشته‌اند، اشاره می‌کنیم. ابتدا متن کتاب مساله حجاب، ○ سپس تکفیر منتقد محترم ● و به دنبال آن پاسخ استاد مطهری □ در ذیل این سطور آمده است.

○ اما اینکه چطور شد در عصر اخیر به جای اصطلاح رایج فقهاء یعنی ستر و پوشش، کلمه حجاب و پرده و پردگی رایج شده